

گرگ به جنگل برگشت

اشخاص اروپایی تبار در آمریکا، سالیان متمادی، دین‌ها، زبان‌ها و سنت‌های فرهنگی مردمان بومی آمریکا [سرخپوستان] را مسخره کرده‌اند. هدف، **رهايي بومیان**، اعاده‌ی عزت، شأن و هویت فرهنگی به مردم بومی است. مقاله‌ی زیر، نوشته‌ی *اورن لیونز*^۱ است که هم استاد رشته‌ی مطالعات آمریکا در دانشگاه *بوفالوی نیویورک* است و هم رئیس سنتی اتحاد قبایل *تربیل کلان*^۲، *آنونداگا نیشن*^۳ و *ایروکوا*^۴. لیونز در این مقاله، اهدافی که برشمرده شدند را دنبال می‌کند. او هم‌چنین، ناشر مجله‌ی **سپیده** (Daybreak)، مجله‌ی کشوری اخبار سرخپوستان، است و در سازمان ملل متحد و مجامع بین‌المللی دیگر، از منافع سرخپوستان دفاع می‌کند.



قوم من، مردمان ایروکوا، مردمی بسیار قدرتمند بودند. آنان اتحادی از نیروهایی داشتند که زیر حاکمیت دو شعله بود: شعله معنوی و شعله‌ی سیاسی. البته، شعله اصلی همان شعله معنوی بود. قانون اولیه‌ی دولت سرخپوستی، قانون معنوی است. معنویت والاترین صورت سیاست است و معنویت ما مستقیماً درگیر حکومت است. در مقام رئیس به ما می‌گویند که مهم‌ترین و نخستین وظیفه‌ی ما، مراقبت از اجرای مراسم معنوی است. بدون این مراسم، انسان اساسی برای هدایت دولت به سوی رفاه مردم در اختیار ندارد. این صرفاً به مردم ما منحصر نیست، بلکه خیرِ همه‌ی موجودات زنده به طور کلی چنین اقتضا می‌کند. بنابراین، به ما می‌گویند که نخست، مراسم را به موقع و به شیوه صحیح اجرا کنیم و سپس برای سعادت مردم و به طور کلی زندگی به شور بنشینیم.

در دولت سرخپوستی یک ادراک بنیادین دیگر هم وجود دارد و آن این است که حیات برای همه یکسان است؛ حیات درختان، گیاهان، یا جانوران، یا انسان. حیات برای همه یکسان است. به علاوه، همه‌ی انسان‌ها، سیاه، سرخ، زرد، و سفید، برابر و متعلق به خانواده واحدی هستند.

امروز مردم ما دچار بحران اند و این بحران هنگامی آغاز شد که سفیدپوستان به این قاره آمدند. مسئله از این قرار است: مردم ما مراقبت از سعادت سرزمین و حیات را وظیفه خود می‌دانستند. شناخت و احترام نسبت به برابری همه‌ی عناصر حیات، در این سرزمین اساس این مسئولیت است. به رسمیت شناختن و احترام به برابری همه‌ی عناصر حیات، از آن رو ضروری است که ما را به سان انسان به میدان می‌آورد. اگر حیات همه‌ی موجودات برابر پنداشته شود، در آن صورت ما از هر چیز دیگری نه کم‌تریم و نه بیشتر. بنابراین، باید به همه حیات احترام گذاشت؛ خواه درخت باشد، گوزن، ماهی، یا پرنده باشد؛ باید محترم باشد، چون برابر است. ما از آن رو به این برابری باور داریم که مردمانی معنوی هستیم.

اگر در اینجا درختی قرار دارد، خالق باید آن را در این مکان قرار داده باشد و اگر پروردگار یگانه چنین کرده است، پس شما باید آن را محترم بدارید. اگر شخصی اینجا نشسته است، آشکار است که خالق، این شخص را آفریده است؛ بنابراین،

باید این شخص را محترم بشمارید. اگر بخواهیم به این اعتقاد عمل کنیم، در آن صورت باید از حیات و همه‌ی مظاهر آن محافظت کنیم.

به هر روی، به ما انسان‌ها مسئولیتی بیشتر داده‌اند. به ما عقل داده‌اند؛ یعنی، این توانایی را به ما داده‌اند که برای خودمان تصمیم بگیریم کاری را به این یا آن شیوه انجام بدهیم. به انسان این موهبت را داده‌اند که انتخاب کند؛ به او هدایت داده‌اند، یا چیزی که «راهنمایی‌های نخستین» می‌نامیم. این، برای انسان امتیاز محسوب نمی‌شود، بلکه بیشتر مسئولیت است. همه‌ی نژادهای چهارگانه بشر، این راهنمایی‌های آغازین را دریافت کرده‌اند، اما انسان‌ها یک زمانی، در بسیاری مکان‌ها، راه را گم کردند. برای ما مردمان بومی، این مایه‌ی اعتبار است که این راهنمایی‌ها را حفظ کرده‌ایم. بسیاری از غیربومیان کوشیده‌اند راهنمایی‌های نخستین را نابود کنند، زیرا آن‌ها را برای پیشرفت و ترقی زبان‌بار می‌دانند.

برای ما سرخ‌پوستان فهم این نکته مهم است که دستخوش جریانی شده‌ایم که هدف اولیه‌اش، از میان برداشتن هویت ما به عنوان مردم بومی این سرزمین است. دو سال پیش که در هاوانا بوم سوال کردم: «آیا در اینجا سرخپوستی وجود دارد؟» گفتند: «خیر، اینجا فقط کوبایی‌ها هستند.» در کانادا بوم و گفتم: «سرخ‌پوستان کجا هستند؟» گفتند: «اینجا فقط کانادایی داریم.» در آمریکا هم می‌خواهند همه ما شهروند آمریکایی باشیم. ببینید، در اینجا جریانی هست که هویت بومی ما را از میان بردارد. به این دلیل می‌خواهند هویت بومی ما را از بین ببرند که مادام که ما بومیان - که از آغاز در این سرزمین بوده‌ایم - وجود داریم، نسبت به این سرزمین ادعا داریم. این ادعا را به زبان حقوق بین‌الملل «حق بوم‌زی» می‌نامند. این ادعا نسبت به زمین این‌جا، همیشه مسئله بوده است و تا زمانی که ما وجود داریم مسئله می‌ماند.

آیا به زحماتش می‌ارزد که هویت منحصر به فرد خود را، شیوه‌های خود، و سرزمین خود را نگاه داریم؟ این پرسشی بنیادین است که امروز باید از خودمان بپرسیم. آیا به زحمتش می‌ارزد؟ جنگ‌های بین ملت‌ها، انگلیسی‌ها، فرانسوی‌ها و بومیان همچنان ادامه دارد. شاهد این مدعا، ستیزی است که بر سر دو زبانی بودن در کانادا وجود دارد. امپراتوری‌ها را بر اساس زبان ایجاد می‌کنند. وقتی به زبان آنها سخن می‌گوییم جزئی از امپراتوری آنان‌ایم. اگر فکر می‌کنید زبان مهم نیست، پس چرا در کانادا، همه دستور کارها هم به انگلیسی نوشته می‌شود و هم به فرانسه؟ چون اگر دستور کار را فقط به انگلیسی می‌نوشتند، در آن صورت فرانسوی‌ها شکست می‌خوردند. اگر فقط به فرانسه می‌نوشتند، در آن صورت انگلیسی‌ها شکست می‌خوردند و اگر ما مردمان بومی، زبان‌های خودمان را رها کنیم، در آن صورت ما شکست خورده‌ایم.

یکی از مسائل عمده در آمریکا و کانادا، و در واقع در همه جوامع غربی، فقدان درک زمان است. نمی‌فهمند چه چیزی کهنه است و چه چیزی نیست. برای قضاوت درباره‌ی آنچه قدیمی است، باید ابزار اندازه‌گیری مناسبی داشته باشیم. اگر بخواهید همه چیز را بر حسب طول عمر خودتان اندازه بگیرید، که جوامع غربی امروزه چنین گرایشی را در اندازه‌گیری زمان نشان می‌دهند، در آن صورت درباره‌ی زمان، قضاوتی خطا خواهید داشت. در جوامع غربی، «قدیمی» شاید یک‌صد، سی‌صد، یا سه هزار سال باشد. اما، این در واقع خیلی قدیمی نیست. بومیان فهم بهتری از زمان دارند. می‌دانند که زمان مورچه بر این کوه‌ی خاک، بسیار کوتاه است و زمان کوه‌ها و رودها بسیار دراز. بشر جایی بین این‌هاست. اما، طول عمر ما مطمئناً متر و ابزار اندازه‌گیری مناسبی برای زمان نیست.

متأسفانه، بسیاری از تصمیم‌گیری‌های امروز دولت‌ها در جوامع غربی، بر اساس طول عمر انسان است یا از آن هم بدتر، بر اساس مدت زمامداری تصمیم‌سازان. حاصل این وضعیت، سیاست‌گذاری‌های بسیار کوتاه‌بینانه است. در جامعه‌ای که تصمیمات بر اساس یک دوره انتخابات چهار ساله است، با معضلات بسیاری روبه‌رو می‌شویم. در چنین نظام حکومتی، نتایج این تصمیم‌گیری‌های کوتاه‌بینانه اگر هم گریبان‌گیر نسل ما نشود، مطمئناً، نسل بعدی را نیز در عذاب قرار خواهد داد.

مجسم کنید دایره‌ای را با پیکان‌های جهت‌نما به چهار بخش قسمت کرده‌اید. این، نمادی جهانی است که همه‌ی مردمان بومی بی‌درنگ آن را می‌شناسند و می‌فهمند. مرکز آن دایره خانواده است، و زن در قلب آن جای دارد. همچنان که زمین مادر، هسته‌ی حیات است، زن به عنوان مادر، هسته‌ی خانواده را تشکیل می‌دهد. خانواده‌ها گرد هم می‌نشینند و آن دایره را طایفه می‌نامند. طایفه‌ها نیز به نوبه‌ی خود، دایره‌ای را تشکیل می‌دهند که ملت نامیده می‌شود. سپس این ملت‌ها گرد هم می‌نشینند و آن را جهان می‌نامیم. سرانجام، کائنات است، که بزرگترین دایره را تشکیل می‌دهد. این نمادگرایی، معنی دار است و مهم است؛ و نه تنها به مردم بومی، بلکه به همه‌ی مردم تعلق دارد. سرانجام، به گمان من، همه‌ی مردم، اهمیت آن نماد خاص، آن دایره و چهار بخش آن را کم‌کم تشخیص خواهند داد.

ما بومیان می‌فهمیم که همه‌ی موجودات زنده، یک خانواده‌ی گسترده را تشکیل می‌دهند و از این رو باید در چهار گوشه جهان با هم کار کنند. ما می‌گوییم منافع مشترکی در میان است که باید آینده جهان را رقم بزند. این نفع مشترک، همچنان که مردم من می‌گویند، باید نفع مشترک و سعادت نسل هفتمی باشد که در آینده می‌آید. هر نوع تصمیم‌گیری باید بر این مبنا باشد که آن تصمیم بر آینده‌ی نسل هفتم، چه تأثیری خواهد داشت.

آثار ویران‌گر تفکر کوتاه مدت را می‌توان در آسیبی دید که بر محیط زیست ما وارد می‌سازد. هم اکنون هم آسیب بسیاری وارد می‌شود، و مردم بعدها آسیب باز هم بیشتری خواهند دید. این به ویژه، درباره‌ی منابع آبی ما صدق می‌کند. آب، اساس حیات است. اگر پانزده یا بیست روز چیزی نخورید، احتمالاً باز هم زنده می‌مانید؛ بسته به اینکه چقدر محکم و قوی هستید. اما چند روز می‌توانید بدون آب زنده بمانید؟ یک بار امتحان کنید. فقط یکی دو روز آب نخورید و ببینید تن شما به شما چه می‌گوید. آب، منشأ حیات است. وقتی آب را آلوده می‌کنید، وقتی چاه‌ها و چشمه‌ها را آلوده می‌سازید، صدها سال طول می‌کشد تا آنها را تمیز کنید. برای نسل‌های آینده چه کرده‌اید؟ و با چه هدفی؟ امروز دارید به حساب نوه‌هایتان سود می‌برید. بومیان دغدغه زنده ماندن همه نوه‌ها را در همه جا دارند.

در جهان دو نیروی عمده داریم. یکی کمونیسم است و دیگری سرمایه‌داری است. در حال حاضر نبرد فلسفی عظیمی بین این دو نیرو وجود دارد؛ نبردی اقتصادی، واقعاً، زیرا در نهایت همه چیز به اقتصاد می‌رسد. بومیان درست در میان این نبرد گیر افتاده‌اند. می‌خواهیم چه کنیم؟ در السالوادور به روشنی مشخص است که بومیان بر سر دو راهی هستند. در آمریکا و کانادا مردم می‌ترسند پای روس‌ها به السالوادور باز شود. خب، اگر با بومیان السالوادور صحبت کنید متوجه می‌شوید که روس‌ها را نمی‌شناسند، اما می‌دانند ستم یعنی چه. همچنین می‌دانند که قدرت نظامی یعنی چه و مرگ به چه معناست. اینان شرایط فقر و ستم خویش را مسئله‌ای فلسفی نمی‌دانند.

از جمله اظهاراتی که در کنگره‌ی آمریکا می‌گویند یکی اینکه سرخ‌پوستان آمریکا به شیوه‌های کمونیستی زندگی می‌کنند، چون زمین را دارایی مشترک می‌دانند. در ساده‌ترین بیان، اصل و اساس سرمایه‌داری، خصوصی بودن مالکیت و

دارایی است و هر آنچه عاید آن می‌شود، ما بومیان تصور و مفهوم دارایی خصوصی را در ذخیره قاموسی خود نداریم، و اصل دارایی خصوصی تا اندازه زیادی در ستیز با نظام ارزشی ماست. مثلاً، تابلوی «شکار ممنوع»، «ماهگیری ممنوع» یا «عبور ممنوع» در قلمرو خود نمی‌بینیم. برای شخص بومی چنین علایمی معادل این است که بگوییم «نفس کشیدن ممنوع»، چون هوا دارایی خصوصی شخصی است: «دولت انتاریو، مالک هوا در انتاریو است، و اگر شما خواهان مقداری هوا باشید باید به اداره هوا بروید!» همه ما می‌خندیم. خوب، وقتی هم اروپایی‌ها گفتند «ما می‌خواهیم مالک زمین باشیم»، باعث خنده ما سرخپوست‌ها شد. چطور می‌شود کسی مالک زمین بشود؟ خوب، امروز اگر با هواپیما به آن سمت کشور پرواز کنی، می‌توانی مربع‌های کوچکی را این پایین ببینی. از آن‌جا می‌توان دید که هر سانتی‌متر زمین را هم یکی «مالک شده» است.

ما بومیان تصور و مفهوم دارایی خصوصی را در ذخیره قاموسی خود نداریم، و اصل دارایی خصوصی تا اندازه زیادی در ستیز با نظام ارزشی ماست.

زمین مسئله اصلی است. چیزی که دولت‌های آمریکا و کانادا می‌خواهند، زمین ما است و هر آنچه در زیر آن قرار دارد. وقتی استعمارگران اروپایی به تعداد زیاد شروع به آمدن به سواحل ما کردند، ما معاهده‌ای بین المللی با آنان بستیم؛ معاهده‌ای درباره مالکیت زمین. باید بدانید که معاهده هیچ ربطی به قانون ندارد. این‌ها موافقت‌نامه‌های سیاسی است. این، شیوه‌ی هدایت سیاست بین‌المللی است؛ مثلاً، برای اینکه مصر و اسرائیل به مذاکره بنشینند و به نوعی راه‌حل برای مسائل خویش برسند، مجبور شدند بدون محدود کردن قانون هیچ یک از دو دولت این کار را نکنند. این کار را به عنوان حاکمیت‌های سیاسی جداگانه انجام دادند. این ربطی به قانون نداشت. هنگامی که توافق انجام شود، سپس بر هر یک از این ملت‌ها واجب است که وسیله‌ای برای اجرایی کردن این موافقت‌نامه داشته باشند. اینجا پای قانون به میان می‌آید تا موافقت‌نامه را اجرا کند.

ما در کشوری سرمایه‌داری زندگی می‌کنیم. نیروی برانگیزنده در پس سرمایه‌داری، حرص و آز است. سرمایه‌داران را آز و طمع تسخیر می‌کند - یعنی اندیشه‌ی برای خود داشتن - و سرمایه‌داران، این حرص و زیاده‌خواهی را به عنوان نیروی محرک سرمایه‌داری به کار می‌برند. سرمایه‌داران، نظام کاملی را بر محور آز و طمع بنا کرده‌اند. مشخصه‌های اصلی چنین جامعه‌ای، که آن را از سایر جوامع ممتاز می‌دارد، عبارت است از این‌ها: محرک‌های کسب سود، فرایندی که سود به دست می‌آید، و اینکه به چه کسی تعلق می‌گیرد. سود، عمدتاً، به شرکت‌های عمده‌ی بین‌المللی تعلق می‌گیرد که اغلب قدرتمندتر از هر کشور واحدی هستند و از بسیاری از کشورهای جهان، پایه و مایه‌ی اقتصادی بیشتری در اختیار دارند. این شرکت‌ها، در سراسر جهان منافع دارند و ضرورتاً به هیچ ملتی وفادار نیستند. این‌جاست که امروز دولت‌های ما مسئله دارند. آنان این قدرت‌های حقوقی بزرگ را به وجود آورده‌اند و این قدرت‌های حقوقی، ثروتی در اختیار دارند که با آن می‌توانند بهترین استعدادها، زمان و هر چیزی را که لازم دارند، بخرند. می‌توانند سیاستمداران را بخرند و می‌خرند. آن‌ها غلب قدرت کافی در اختیار دارند که عامل تعیین کننده در سیاست دولت باشند.

از سوی دیگر، کمونیسم نماینده‌ی نظارت دولتی است. هیچ سرمایه‌ی خصوصی‌ای وجود ندارد. کمونیسم واژه‌ای است که به تعداد کشورهایی که به آن عقیده دارند معنی دارد. کمونیسم روسی با کمونیسم چینی یکسان نیست و هیچ کدام از این دو، کمونیسم کوبایی نیست. اما، اساسا کمونیسم، نوعی قدرت دولتی است. همه خدمات مثل آموزش و پرورش، سلامت، رفاه، حمل و نقل، همه‌ی این‌ها قرار است رایگان باشد. کالاهایی مثل خوراک و پوشاک اغلب جیره بندی است، اما فرض این است که به شیوه‌ای یکسان و برابر توزیع بشوند. این، ایدئولوژی اولیه‌ی کمونیسم است که هیچ ثروت فردی وجود ندارد و همه‌ی مردم، سهمی برابر دارند. با بررسی کمونیسم از نزدیک، مشاهده کردم دیوان‌سالاری در آن زیاد است. برای خرید کالاها، مردم ساعت‌های متمادی در صف‌های ممتد می‌ایستند. برای بعضی کالاها باید روزها، حتی ماه‌ها و سال‌ها صبر کرد. از سوی دیگر، به نظر می‌رسد که مردم، سالم و دارای تغذیه‌ی خوبی باشند.

این دو نیرو چه وجه مشترکی دارند؟ نخست اینکه هر دو، توسعه‌ی صنعتی دارند. هر دو نسبت به توسعه‌ی صنعتی متعهد اند؛ هر دو تعهد کاملی نسبت به توسعه‌ی صنعت و فناوری دارند. حال، فناوری عیبی ندارد و من می‌خواهم روشن کنم که وقتی آفریدگار به ما مغز داد، قصدش این بود که ما از این مغزها برای توسعه، حمایت و آسایش مردم خود استفاده کنیم. در نظام ارزشی سرخ پوستان بومی هم، چیزی مانع ما برای استفاده از فناوری نیست. فناوری، آفرینش عقل انسان است. بنابراین، به خودی خود چیز بدی نیست. اما برای چه منظوری می‌خواهید از این فناوری استفاده کنید؟ مسئله اینجاست. آیا این فناوری برای آسایش مردم به کار می‌رود یا برای آسایش شرکت؟ مردم ما حکایت فلسفی کهنه‌ای دارند درباره افعی‌ای زرین و سیمین که سرانجام به قدری بزرگ می‌شود که همه چیز را، از جمله مردم را می‌بلعد. معنی این حکایت چیست؟ افعی سیمین و زرین چیست؟ دولت صنعتی به همین شکل، مردم را و منابع را مصرف می‌کند.

شباهت دیگری که بین سرمایه داری و کمونیسم وجود دارد شیوه‌ی تصمیم‌گیری آنهاست. سرمایه‌داران از یک کمیته‌ی اجرایی استفاده می‌کنند. کمیته اجرایی، عبارت است از کمیته کوچکی با قدرت بسیار زیاد که کارش را به طور عمده در خفا انجام می‌دهد. کمیته‌ی اجرایی، این قدرت را دارد که درها را ببندد و شما را از فرایند تصمیم‌گیری حذف کند. اگرچه نمی‌دانیم در این جلسات مهمی که آنان تشکیل می‌دهند چه می‌گذرد، اما، این را می‌دانیم که آنان در فرایند کسب ثروت و دارایی خصوصی، درگیر اند. از سوی دیگر، کمونیست‌ها، کمیته مرکزی خود را دارند. کمیته مرکزی، معرف تمرکز قدرت در دست چند نفر است. مثل کمیته اجرایی، این کمیته هم در خفا کار می‌کند. هدف این کمیته، گسترش و افزایش نظارت بر مردم و ملت‌های جهان است.

دیگر چه وجه مشترکی دارند؟ خب، کمونیست‌ها دین را انکار می‌کنند. آنان ضد دین اند. نمی‌خواهند اصلا سر و کاری با دین داشته باشند. آنان به دولت‌شان ایمان دارند و به توانایی بشر برای پرورش خویشتن. اما سرمایه‌داران چه؟ آنان که امواجی از متعصبان دینی دارند؟ آن‌ها، این قاره را بر اساس دین اشغال کردند. پاپ بود که حکم کسب سرزمین بیشتر را صادر کرد. اما، آیا این دین است؟ خب، ما بومیان می‌گوییم ممکن است دین هم باشد، اما معنوی نیست. و در این‌جا تفاوتی وجود دارد. ما سرمایه‌داری را از جهت معنوی ورشکسته می‌دانیم. حتی اگر هم سرمایه‌داران دین‌شان را گرمی بدارند و به کلیسا هم بروند، این کلیساها دین سازمان یافته‌ی، در واقع، مراکز قدرت اند. زمین‌های زیادی در اختیار دارند و بسیار قدرتمند اند. پول زیادی در خزانه دارند. آیا هیچ کدام این‌ها به معنویت ربطی دارد؟ ما می‌گوییم این‌ها به قدرت سیاسی مربوط می‌شود؛ و به موضع‌گیری‌های ایدئولوژیک و برداشت‌هایی از «راه راست» که می‌خواهند بر هر کس دیگری تحمیل نمایند. این کاری است که «اکثریت اخلاقی» می‌کوشد انجام بدهد (خود همین واژه «اکثریت اخلاقی»

مثل اصطلاح «بمباران دفاعی» ترکیبی متناقض است). ما می‌گوییم سرمایه‌داری و کمونیسم هر دو از نگاه معنوی ورشکسته‌اند.

اما، آیا این دین است؟ خب، ما بومیان می‌گوییم ممکن است دین هم باشد، اما معنوی نیست. و در این‌جا تفاوتی وجود دارد. ما سرمایه‌داری را از جهت معنوی ورشکسته می‌دانیم. حتی اگر هم سرمایه‌داران دین‌شان را گرامی بدارند و به کلیسا هم بروند، این کلیساها دین سازمان یافته‌ای، در واقع، مراکز قدرت‌اند.

این اوضاع، ما مردم بومی این سرزمین را کجا قرار می‌دهد؟ ما را سرخ پوست می‌نامند، اما منظور از سرخپوست همان بومی است. ما حافظان زمین و تمامی حیات موجود در آن هستیم. ما مرکزی معنوی هستیم و همیشه چنین بوده‌ایم. این چیزی است که ما در این برهه از تاریخ می‌توانیم به این جهان جنگ‌زده تقدیم کنیم؛ این موضع‌گیری سیاسی ماست و جنگ‌سالاران تهدید می‌کنند که ما را از بین می‌برند. اما، نباید خودمان را به آنان بفروشیم. حکایتی قدیمی داریم درباره سگ چاق و سرّ حالی که داشت در جنگل می‌دوید و به دوست قدیمی‌اش، گرگ، رسید. گرگ، چیزی برای خوردن نداشت؛ پوستی بود و استخوانی؛ ژولیده بود سر تا پای‌اش پسر بود از خس و خاشاک. سگ چاق، قسمتی از خوراکش را به گرگ می‌دهد و چون دل‌اش برای گرگ می‌سوزد، از او دعوت می‌کند که نزد او به روستا بیاید و با او زندگی بکند. گرگ می‌پذیرد. همچنان که آن دو به سمت شهر می‌روند، گرگ می‌بیند پشم‌های گردن سگ ریخته است و از او علت را می‌پرسد. سگ به او می‌گوید که در روستا مجبور است قلاده ببندد. گرگ می‌پرسد چرا؟ سگ توضیح می‌دهد که کارهای معینی مثل نگهبانی با اوست و این قلاده را می‌بندد تا بتواند غذا بخورد. گرگ می‌ایستد و می‌گوید، ترجیح می‌دهم به جنگل برگردم». گرگ، سرخ پوست است. بوفالو سرخ پوست است. خرس سرخپوست است. عقاب سرخ پوست است. اینها همگی اعضای طایفه‌های بومیان‌اند.

ما سرخ‌پوستان در مرکز معنویت جهان قرار داریم. باید آنچه داریم را خوب حفظ کنیم، چون «قانون طبیعی» داریم. یک چیز را لازم است درباره طبیعت و قوانین آن بدانید؛ این که در این قانون‌های طبیعت دل‌سوزی و سازش‌کاری نیست؛ مطلق است: اگر بدون لباس کافی به شکار بروی، از سرما منجمد می‌شوی و می‌میری. قانون طبیعی، صرف‌نظر از این که سازمان ملل چه تصمیمی اتخاذ کند، جاری است. اساسی‌ترین صورت قانون طبیعی همین است که اگر غذای کافی نخوری، می‌میری؛ اگر آب ننوشی، می‌میری. سگ هم همین‌طور است؛ گوزن و هر آنچه حیات دارد هم همین‌طور‌اند. همه ما در فرمان این قانون‌ایم. هیچ راهی برای نقض و گریز از این قانون نیست. قانونی بنیادین، ساده و ابدی است. به همین دلیل، مهم است که بدانی وقتی دولت، قانونی وضع می‌کند برای فرمان‌روایی بر مردم، باید آن قوانین را بر اساس قانون طبیعی وضع کند؛ وگرنه، آن قوانین روایی نخواهند داشت. اما، دو قدرت بزرگ سیاسی در کره زمین در بسیاری موارد در ستیز مستقیم با قانون طبیعت عمل می‌کنند. این نگرشی بسیار کوتاه‌بینانه و به گونه‌ای حیرت‌آور، خودمحور است.

قانون طبیعی، صرف‌نظر از این که سازمان ملل چه تصمیمی اتخاذ کند، جاری است. اساسی‌ترین صورت قانون طبیعی همین است که اگر غذای کافی نخوری، می‌میری؛ اگر آب ننوشی، می‌میری... همه ما در فرمان این قانون‌ایم. هیچ

راهی برای نقض و گریز از این قانون نیست. قانونی بنیادین، ساده و ابدی است. به همین دلیل، مهم است که بدانی وقتی دولت قانونی وضع می‌کند برای فرمان‌روایی بر مردم، باید آن قوانین را بر اساس قانون طبیعی وضع کند؛ وگرنه، آن قوانین رَوایی نخواهند داشت.

اگر دولت سرخپوستی معنایی داشته باشد، نخستین کاری که برای آن باید بکنیم، این است که تعیین کنیم که ما کیست‌ایم. ما به تنهایی باید این تصمیم سیاسی را بگیریم. نمی‌توانیم نزد کسی برویم و پرسیم: «من کیستم؟ لطفاً، به من هویتی بدهید.» باید خودمان هویت خود را تعریف کنیم. مردم من می‌گویند: «ما هو - ده - نو - ساو - نی هستیم. ما همیشه یک ملت بوده‌ایم و یک ملت هستیم.» برای ملت‌های سرخ پوست، آمریکا و کانادا وجود ندارد. ما هیچ‌گاه این مرز را به رسمیت نشناخته‌ایم. این مرز، اندیشه‌ی نسبتاً تازه‌ای است که استعمارگران ارائه کرده‌اند. ما در این دو کشور شش ملت داریم و می‌گوییم که مرز بالای سرمان است و ما در زیر این مرز، این طرف و آن طرف می‌رویم و آن خط مرزی کاری به ما ندارد.

[...]

(برگرفته از کتاب «آرمان‌ها و ایدئولوژی‌ها»، ترنس بال و ریچارد دِگر، ترجمه‌ی احمد صبوری کاشانی، نشر کتاب آمه، فصل هشتم، بخش ۵۵: معنویت، برابری و قانون طبیعی)

-
- ۱) Oren Lyons
 - ۲) Turtle Clan
 - ۳) Onondaga Nation
 - ۴) Iroquois